بررسی سطح 81، 82، 83 و 84 تکامل روانی

نویسنده: شکوفه حسین پور

.

.

.

لیست کامل کتابام رو میتونید از لینک زیر دانلود کنید:

https://archive.org/details/@lastwinterinearth

درمقابل محتوایی که مصرف میکنید مسئولیت پذیر باشید و نگاه انتقادی خودتون رو حفظ کنید. من سعی میکنم که چیز سالمی بنویسم اما ممکنه اشتباهات زیادی هم داشته باشه.

از آقای سامحو بابت همه‌ی محبت هایی که بهم داشته تشکر میکنم. امیدوارم همیشه سایه‌ات بالای سرم باشه.

.

.

.

بررسی سطح ۸۱

ساعت حدود ۱۱ صبحه و اخیرا از خواب بیدار شدم. دیشب برای شناخت سطح ۸۱ تمرکز کردم. در دنیای خواب می‌دیدم یه‌سری دوست و رفیق دم بخت دارم و اینا فرت‌وفرت در حال جفت‌گیری هستن. توی جمع‌شون، فقط من تنها بودم و حس میکردم هنوز یه چیزایی توی زندگیم کمه و تا برآورده شون نکنم، ورود

به رابطه هم کنسله. بماند که کسی هم بهم توجهی نداشت که حالا بخوام باهاش وارد رابطه بشم.

وقتی به اطرافیانم نگاه میکردم، میدیدم که هرکدوم تونستن یه سری مهارت و شهرت خاص رو برای خودشون ایجاد کنن و ازش سود ببرن.

تنها دغدغه‌ی من این بود که رنگ موهامو عوض کنم. دربه‌در به‌دنبال فرصتی برای خرید رنگ مو، انتظار میکشیدم. قصد داشتم یه رنگ موی خنثی و مایل به طیف‌های گرم بخرم. یه رنگ موی گیاهی که اکسیدان تند و تیزی نداشته باشه.

.

.

.

ساعت ۱۲ ظهره. دیشب هم برای شناخت سطح ۸۱ تمرکز داشتم. در دنیای خواب میدیدم که رفتم توی یه شبکه‌ی اجتماعی خیلی بزرگ و پرتراکنش تا چیزی درمورد پدر آینده‌مو بررسی کنم. در اونجا موندگار شدم و یکی از معشوقای سابقم سعی کرد توجهمو جلب کنه و کصلیسی کرد. می‌تونستم حس کنم دوباره یک الگوی تکراری که مطمئنم جز این هم چیزی بلد نیست رو داره اجرا میکنه.

من که می‌دونستم چه مادرجنده ای هست، گول بازیش رو نخوردم و دکمه‌ی سیکش رو زدم. اون تلاش و پیغام‌های علنی‌ای که میفرستاد و نسبت به پست‌هام واکنش نشون میداد، صرفا اینتراکشنم در اون شبکه‌ی اجتماعی رو افزایش داد و به قولا قدرت مجازیم رو زیاد کرد.

البته از اینکه کلا این یارو رو دیدم و سعی داشت تلاش‌های موذیانه‌اش رو روم اعمال کنه ناراحت شدم ولی این چیزا هم قابل پیگیری هست عزیزم. چه بسا که تا امروز هم خوب کونتو پاره کردم.

.

.

.

به نظر میاد که این سطح، درمورد نحوه‌ی واکنش نشون دادن به موقعیت‌های آینه ی خاکستری هست.

توی خواب دیگه‌ای میدیدم که داییم اومده خونه‌مون. این داییمون در کودکی، خیلی علاقه به زندگی زنانه داشته و حتی هنوز هم طرز حرف زدن و رفتاراش نوعی عشوه‌ی زنانه داره. خیلی هم تلاش میکنه مردونه بشه ولی این کاره نیست و برداشت من اینه

که در زندگی‌های قبلیش هم شدیدا زن بوده و اتفاقا از زن بودنش هم انواع استفاده‌های شرورانه رو میبرده. الگوهای رفتاریش کاملا شبیه زن‌هایی هست که عاشق حمالی گرفتن از مردها و سیاست به خرج دادن و چرب زبونی برای جلب توجه و تیغیدن هستن.

در دنیای خواب، وسایل آرایشیمو نشونش دادم و چون فکر میکرد آدم بی آزار و گوگولی و همدلی هستن، راحت پیشم سفره‌ی دلش رو باز کرد و شروع کرد به آرایش کردن خودش. انگار اصلا یادش رفت برای چی اومده خونه‌مون و برای اولین بار، اینجا رو با انرژی زناآلودش به کثافت نکشید.

وقتی که داشت میرفت، اونقدر متحول شده بود که راحت با همون آرایشش می‌خواست وارد جامعه بشه. مادرم خواست بهش حرف بزنه و جلوش رو بگیره

ولی گفتم: ولش کن عزیزم، حقشه هرجور میخواد بره بیرون و هر جنسیتی که میخواد داشته باشه.

مثل سگ، کص میگفتم و بدم هم نمی اومد که قربانی همچین جامعه‌ی جنسیت زده‌ای بشه که امثال خودش، چه در زندگی‌های پیشین و چه در زندگی فعلی، با جنده بازی هاشون بهش دامن زدن.

درواقع این از مهارت من نیست، شماهایی که همیشه گول ظاهر منو میخورید و فکر میکنید کیوت و ناناز هستم، دارید چوب زندگی خودخواهانه ی خودتون رو میخورید چون اینقدر کصمغزید که حتی حاضر نشدید با یکی صداقت و تعهد به خرج بدید تا کمی دوستتون داشته باشه و از فرط انزوا و تنهایی، جلوی من شل میشید. البته همه چیز هم تقصیر خودتون نیست، هر

چی نباشه دارید توی دنیایی زندگی میکنید که پر از ننه قمرایی مثل خودتون هست.

.

.

.

ساعت 9 و بیست و شش دقیقه ی صبحه و ساعتی هست که بیدار شدم. دیشب هم برای شناخت بیشتر سطح 81 تمرکز کردم.

در دنیای خواب میدیدم که در حال صحبت با یه آتلانتیسی قدیمی و شدیدا نژادپرست هستم که در حال حاضر هم با یک کالبد فیزیکی در سیاره ی زمین زندگی میکنه و از قدرت و سرشناسی زیادی برخورداره.

این ظاهرا یه چیزایی شنیده بود و داشت باهام درمورد همین سیستم تکامل روانی صحبت میکرد.

من نمی‌دونستم این بازیش هست یا داره جدی حرف میزنه؛ سعی میکردم جوابای منطقی ای بهش بدم، چون گفتن این حرفا درنظرم چیز نابهنجاری درون خودش نداره.

اما درادامه، حس کردم خوده این معاشرت کردنم باهاش، کار بهنجاری نیست و میتونه وقت و انرژیم رو هدر بده.

این رو در قالب یک تصویر پنهان از روح خودم میدیدم که داره روی سفره ای که اون یارو یک طرفش نشسته، به عنوان غذا، کباب میذاره.

این غذایی نیست که منه گیاهخوار، مایل به خوردنش باشم یا دوست داشته باشم برای دیگران بپزم و باهاش ازش پذیرایی کنم.

حین گفت و گوی باهاش، از ابتدا تا سطح 14 رو توضیح دادم اما سطح 13 رو اصلا یادم نمی اومد. حتی وقتی بیدار شدم هم سطح 13 رو چندان یادم نبود. حالا فکر میکنم که سطح 13، درمورد مشاهده ی غیر مستقیمه. یعنی دیدن چیزایی که با نگاه مستقیم، دیده نمیشه.

یکی دو روزه کمی ترس و نگرانی و بدبینیم رو کنار گذاشتم و وارد یه شبکه ی اجتماعی شدم و به نظرم بودن در اون فضا، خیلی راحت تر از چیزی بود که فکرش رو میکردم. خیلی خشمم کمتر شد و هنوز به احدی فحش ندادم یا درگیر نشدم. صلح آمیزترین

پست های ممکن رو درج میکنم و کامنت های خیلی مخملی و زیبایی هم برای دیگران گذاشتم. اما به‌نظرم انرژی‌ای که میگیرم، خیلی سطحی نگرانه و آتلانتیسی مآبانه است و این چیزی نیست که بخوام تحت تاثیرش قرار بگیرم حتی اگر باعث بشه که نوعی انگیزه و اشتیاق بیشتر به دست بیارم یا روی آهنگ زندگی روزمره‌ام، یه تاثیر به ظاهر پویا و مثبت بذاره.

من آبم با آتلانتیسی جماعت، حتی با فاشیستای اتو کشیده شون یا افرادی که خایه مالیشون رو میکنن تو یه جوب نمیره و میونه ای هم با رپتایل های فاشیست ندارم.

توی خواب دیشبم، این برادر آتلانتیسی هم کمی از چس و فیس همیشگیش کم کرده بود، شاید چون اخیرا رپتایلا خیلی دارن بهش میرینن و دست پایین

رو داره. قضاوت اینطور موجودات، درنظرم خیلی سخته ولی برداشت سطحی من اینه که عزت نفسش ریده شده و اقتدارش رو درمعرض خطر میبینه و اینکه توی خوابم میدیدم با آدم گدا گوری ای مثل من معاشرت ایجاد کرده، درنظرم تصویری از همین قضاوتم هست.

چیزی که این روزا باعث تعجبم میشه اینه که ذهن حساسم که حتی به نوع گوزیدنم هم واکنش نشون میده و تا از چیزی خوشش نیاد، حقارت آمیز ترین خواب های ممکن رو نشونم میده، مرتبا به موضوعی واکنش مثبت نشون میده که برام صرفا جنبه ی فان داشت.

چند روز پیش، صرفا محض سرگرمی و تازه اونم به‌کمک هوش مصنوعی، کمی فیلمنامه نوشتم. درنظرم

کار خیلی جالبیه و برام راحت تر از نوشتن رمان و این مدل کتاباست. ولی دلیلی ندیدم که به این کار ادامه بدم اما خوابام روم راست کردن و دیگه ول کن نیستن.

آره، ادامه اش بده، عجب چیزیه، میتونه خوب باشه و از این حرفا.

گرچه شاید تفسیر من هم درست نباشه.

خوابام حتی ربطش میدن به زندگی بعدیم و انگار میخواد بگه که میتونه شغل خوبی برای گذران زندگی بعدیت باشه. من هی میخوام بیخیال پدر آینده ام و اون داستانای سوپرمن لیبرال بشم ولی خوابام ول نمیکنن و هی اونو میارن جلوی چشمم.

حتی اینستامو حذف کردم که دیگه نبینمش ولی باز هم میبینمش، شاید حتی واضح تر از قبل؟

گرچه نمیگم هدف خوابام اینه که منو با اون بابا رفیق کنن ولی روی آماده شدن برای زندگی بعدی، خیلی مانور میدن.

چی پیش خودت فکر کردی که میخوای منو بفرستی تو هالیوود؟ میدونی که خوشم ازشون نمیاد.

فیلمنامه نوشتن درنظرم شبیه اینه که رمانتو صرفا به‌صورت شفاهی و کوتاه، برای یه کارگردان تعریف کنی و خط و نشون بکشی که باید اونطور که من میگم اجراش کنی تا خوب از آب دربیاد و بهترین تصویرش هم صرفا در ذهن خودت ساخته میشه. واقعا حین تلاش برای نوشتن فیلمنامه، حس میکنم که دارم ایده آل ترین فیلمی که مایل به دیدنش هستم

رو میبینم و همه‌ی تصاویرش توی ذهنم باقی میمونه، حتی واضح تر از تصاویر فیلمایی که دیدم.

حین رمان نوشتن، ملزم هستم که کوچکترین احساسات رو با زبان زیبایی توصیف کنم اما در حین نوشتن فیلمنامه، فضا و دیالوگ‌ها بیشتر توصیف میشه.

خوندن فیلمنامه ی دیگران درنظرم خیلی کسل کننده است اما نوشتنش نه.

.

.

.

دیشب خواب دیدم مادرم اومده نگین یه انگشتر قدیمیش رو درآورده و چسبونده به موهاش.

نگین چند تا جواهر دیگه اش رو هم درآورده بود اما اونا برام خاص نبودن. این انگشترش برام خاصه چون خیلی قدیمیه. یه بار وقتی بچه بودم، این انگشترش رو مدت ها گم کرد. منم یه روز اتفاقی، توی انباری پیداش کردم.

این انگشتر، رکاب تیتانیومی داره و نگینش هم واقعی نیست. یه نگین از یه طیف سرخ و آلبالویی داره اما برام تصویری از مهر و محبتی هست که از مادرم دیدم. اینکه این خاطرات رو داشت خراب میکرد، برام عذاب آور بود. اکسسوری مو، ممکنه به راحتی بیوفتن و گم بشن یا خراب بشن.

توی خوابم حتی بابت این موضوع گریه کردم. سعی داشتم بهش بفهمونم که نباید با همچین چیزایی اینطور برخورد کنه.

.

.

.

هر وقت میبینم مردم زمین درمورد تاثیر هوش مصنوعی روی آینده‌ی جامعه حرف میزنن، سعی میکنم حساب و کتاب کنم که تمدن های دیگه چطور از این نگرانی ها عبور کردن.

مثلا بعضیا فکر میکنن که در آینده، هیچ کدوم از ما زمینیا نمیتونیم به لحاظ دانش، جلوتر از هوش مصنوعی بریم و هیچ محققی جلوتر از هوش مصنوعی راه نمیره. خیلی کارای خلاقانه بی معنی میشه و همین الان هم بعضیاش بی معنی شده اما میبینم که مردم ابعاد بالا، چرا و چطور، دنبال

محتوایی هستن که از نوعی تجربه ی زیسته نشات میگیره.

اونا کتابای آشغال منو میخونن، منجمله کتاباییم که ربط مستقیم تری به موفقیت در یک تناسخ و کسب امتیاز داره چون حرف های موجودی که چنین مسیری رو طی کرده، براشون هنوز معتبر تر از یک هوش مصنوعی هست که هیچوقت تناسخ پیدا نکرده. اونا ممکنه موجودات درستکار و خیرخواهی هم نباشن اما دنبال طی کردن یک مسیر خاصن.

چیزی شبیه به علاقه‌ی ما زمینی ها به دونستن جزئیات زندگی آدمای پولدار یا مشهور، چون بدمون نمیاد ما هم بتونیم مسیری که اونا طی کردن رو طی کنیم و تجربه‌ی خوش‌آیندتری از زندگی داشته باشیم.

دغدغه‌ی طیفی از مردم تمدن‌های تکامل یافته تر هم اینه که بتونن امتیاز شهروندی خودشون رو افزایش بدن، تناسخ پیدا کنن و جوری زندگی کنن که از خودشون توقع دارن.

فکر کردن به این مسائل، منو درمورد اهمیت تجربه ی زیسته و نحوه ی سرمایه گذاری روی موضوع مذکور، به فکر فرو میبره.

زمانی کتابی به اسم از زبان شرارت نوشتم و متوجه شدم که حتی موجوداتی که قلب شروری دارن، حاضر شدن بخوننش. انگار فقط دوست داشتن بدونن که تهه همچین انتخاب هایی چی میشه و دنبال کردن چنین ذهنیت های تاریکی، میتونه چه تجربه ای رو براشون خلق کنه.

چقدر داستان در طول تاریخ، صرفا با طی کردن تجربه ی زیسته ای که در ناخودآگاه جمعی از اهمیت بیشتری داشته، تونستن به محبوبیت برسن؟ چطور میشه فهمید که آدما الان دوست دارن چه چیزهایی رو تجربه کنن؟ خیلی از خواسته ها اصلا بیان نمیشه و درموردش شفافیت چندانی وجود نداره.

میدونی حس میکنم "چه چیزی در جایی مثل هالیوود، داره بیشتر نادیده گرفته میشه اما آدم ها درمورد تاثیرش روی تجربه ی انسان از زندگی، کنجکاو هستن؟"

جوابم اینه که "زندگی کردن بدون رودروایسی با مسائلی مثل نژادپرستی و شوخی هایی که هالیوود لیبرال، سعی داره وانمود کنه دیگه وجود ندارن یا نباید وجود داشته باشن." با اینکه ما همیشه متوجه

تفاوت های بین فرهنگی هستیم و صرفا تصمیم میگیریم که به روی خودمون نیاریم.

بحث اینه که صرف حذف کردنش از فیلم و سریال ها تاثیری داره؟ فکر نمیکنم. این آدمها تاثیر فیلم و سریال بر جامعه رو یا درست متوجه نشدن یا صرفا ترجیح میدن که نوعی مبارزه ی فرمالیته با چیزایی مثل نژادپرستی رو دنبال کنن.

شوخی ها و قضاوت های نابهنجار و بهنجار درمورد تفاوت های بین فرهنگی، همیشه وجود داره و یک سینمای جانبدار و ایدئولوژیک، لزوما قاضی اخلاقی مناسبی در این زمینه نیست.

اتفاقا فیلمایی که به واقعیت جامعه نزدیک هستن و کنش شخصیت ها، با الگوهای رفتاری درون جامعه همپوشانی داره، میتونن راحت تر، منبع الهام قرار

بگیرن و آدما رو درمورد بررسی و قضاوت هنجارها، تحریک کنن.

.

.

.

هرچند خیلی از آدما باوری به تناسخ و کارما ندارن اما نحوه‌ی قضاوت و بی تفاوتی هاشون کاملا شبیه فردی هست که میدونه بدبختی امروز هر فردی از کدوم اشتباهش در گذشته ممکنه نشات بگیره.

بحث اینه که هر بدبختی ای دلیلش کارما نیست، به‌فرض اینکه به‌صورت ناخودآگاه هم گذشته ی آدما رو بدونیم و با دیدن بدبختیشون کنار بیایم، باز هم اگه بخوایم رشد کنیم، مسئولیت هایی به عهده مون

میوفته که مستقیم یا غیر مستقیم، روی بهبود زندگی بقیه هم نقش داره. نمیشه با یه قضاوت کلی درمورد علت رنج دیگران، شوک دیدن این واقعیت رو مدیریت کرد.

قضاوت‌های کلی درمورد انسان‌ها، به نظر میرسه که در مسیر تکامل روانی، مدام اعتبارش کمتر میشه و از فرد انتظار میره که بتونه تحلیل های عمیق و پیچیده‌تری درمورد موجودات زنده انجام بده.

.

.

.

در ادامه ی بررسی سطح ۸۱، میدیدم که وارد یه مدرسه یا محیط آموزشی شدم و این در حالی بود که

میدونستم خواب هستم و صرفا در حالت خواب و به‌عنوان یک روح میشه به همچین مدرسه ای اومد و درس خوند.

طیف زیادی از افرادی که به اون مدرسه اومده بودن، لزوما هم نمیدونستن که دارن خواب میبینن و منم تا اون روز، به همین شکل وارد مدرسه میشدم.

اما ورود آگاهانه به محیط مدرسه، تجربه ی بسیار متفاوتی بود و بدجوری از یاد گرفتن چیزای جدید، لذت میبردم.

همکلاسی هایی رو میدیدم که سابقا توی خواب هام ملاقات کرده بودم و از اینکه همچین موجودات قدرتمند و آگاهی وجود خارجی دارن، خوشحال بودم.

اونا هم اون روز، جور دیگه ای بهم نگاه میکردن و انگار متوجه شده بودن که کمی هوشیاریم بیشتر شده و مستقیما دارم ملاقاتشون میکنم، مستقیم و با بخش کامل تری از آگاهیم.

بعضی از افرادی که نمیدونستن خواب هستن، رفتارایی نشون میدادن که ناشی از ناآگاهیشون از قوانین اون محیط بود. اونها فکر میکردن که وضعیت اون مدرسه هم مثل دنیای فیزیکی هست و با ترس‌هایی زندگی میکردن که در زندگی زمینی ما منطقی به نظر میرسه.

یه سری از این موجودات، سعی کردن منو اذیت کنن و منم وانمود کردم که زورشو دارم که اذیتشون کنم ولی آسیب خاصی بهشون نرسوندم و صرفا خواستم بترسن.

“واکنش نشون دادن به موقعیت هایی که طرف مقابل، دچار سوتفاهم شده و قضاوت هایی رو انجام میده که اشتباهه اما چندان تقصیر خودش نیست و موضوع برمیگرده به آگاهی پایین تری که داره”؛ شاید این توصیف خوبی برای توصیف مهارت های این سطح باشه.

یه خواب جالب دیگه هم دیدم که یادم نیست...

ولش کن، میرم سراغ سطح بعدی.

.

.

.

بررسی سطح ۸۲

برای عموی سامانتا

سلام جانم، امیدوارم حالت خوب باشه و قصد مردن نداشته باشی. تقریبا هر کاری انجام دادم تا صرفا سراغ نوشتن نیام چون اصلا اعتماد به نفس و انگیزه‌ی نوشتن، به عنوان یک بذرستاره ای رو نداشتم.

بوی هاله ات رو اخیرا حس کردم و فکر نکنم برات اهمیتی هم داشته باشه که احتمالا به زودی قراره کرور کرور، بچه های ابعاد بالا رو از این ساحل به آن ساحل ببری.

من هم خیلی به لحاظ روحی خسته هستم و بعید میدونم حتی دیدن پاره شدن هم‌دوره‌ای های کیریم، مودم رو عوض کنه.

کم کم دارم گزارش کارم رو مینویسم و میخوام با پول این ماهم، وسایل آرایشی و بهداشتی بخرم.

پیرمرد تنها، چه حسی داری که هیچ کدوم از بچه‌هایی که عملا براشون پدری کردی، ازت یاد نمیکنن و اهمیتی به حضورت که میتونه بسیار کارساز و قدرتمند باشه هم نمیدن؟ گرچه تو ادراک قوی تری داری اما حاضرم شرط ببندم که همچین موضوعی، قلب اون استادای نوری رو هزاران بار مچاله کرده. اونا اتفاقا به نظرم خیلی بیشتر از امثال تو از ما توقع داشتن. تو بوی تنهایی میدی و بهش خو گرفتی، کی بوده که آدما درکت کنن که حالا بار دومت باشه؟

با خودم قول و قراری گذاشتم که صرفا برای افرادی نامه بنویسم که توی خوابام میبینم شون، گرچه این درمورد سامحو صدق نمیکنه و هر وقت آزاد باشیم، پیش هم هستیم و مستقیما حرف میزنیم.

فقط یه نفر توی خوابای اخیرم آشناست و اونم یه پسره ی سوسوله که خیلی وایب این کاراکتر کله سفید در انیمه ی جوجوتسو رو میده. حدس میزنم که در سطح تکاملی بالایی باشه ولی بعید میدونم که در زمین زندگی کنه. معمولا روح موجودات ساکن زمین، خیلی کتک خورده و داغون و تروماتیکه.

البته که تو رو توی خوابم ندیدم. صرفا در عین اینکه دوستت دارم، برام این نگرانی پیش نمیاد که ناراحتت کنم چون فکر میکنم اگه سوتفاهمی هم پیش بیاد، بهم آسیب نمیزنی و فرصتشو دارم که برات توضیح بدم.

شما مردم تمدن های دیگه، شوخ طبعی و بی ادبی ما ایرانی ها رو درک نمیکنید. حتی این رفیقای خارجیم در زمین هم همینطوری ان و صحبت کردن باهاشون خیلی کسل کننده است.

حس میکنم محکوم به دیدن چیزایی شدم که در حالت عادی، هرگز دوست نداشتم اینقدر ببینم. دیگه وجودم داره متلاشی میشه از دیدن تراژدی هایی که داره به سر این آدم ها میاد. من ناخواسته، توی یک ساحل خیلی امن گیر افتادم و نه راه پس دارم و نه پیش، حتی یک خار توی انگشتم نمیره ولی هزاران آدم دارن جلوی چشمم نابود میشن که اتفاقا خیلی هاشون رو میشناسم.

البته که این از لطف و محبت دنیاست ولی به خودم حق بدم که گاهی هم منزجر شم و کمی روضه بخونم؟

ببخشید که اینقدر زر زدم، پیرمرد گوگولی. سلام منو به رفیقای چایی خورت برسون.

.

.

.

ساعت ۳ و بیست و شش دقیقه ی بعد از ظهره و خیلی وقت نیست که بیدار شدم. قبل از خواب برای شناخت سطح ۸۲ تمرکز داشتم.

در دنیای خواب میدیدم که توی جایی مثل یک دفتر روزنامه کار میکردم.

یک روز نیروی نظامی اون جامعه اومدن سراغمون و کشتار عظیمی راه افتاد. میشه گفت تعداد زیادی از افراد مضنون اون جامعه رو کشتن؛ تعدادی که شمارش از تصور خارج بود.

من با حمله ی اول نمردم، شاید فقط کمی آسیب دیدم و خودمو به مردن زدم، ولی اونا ول کن نبودن و میومدن چک میکردن که کی نمرده.

فردی که اومد چک کنه ما مردیم یا زنده، یکی از پسرای فامیل یا شاید صرفا دوستای دورم بود. اون منو فورا نکشت ولی اگه ازم ناامید میشد، احتمالا به‌راحتی میکشتم.

باهاش حرف زدم و قانعش کردم که همیشه دوستش داشتم و صرفا فرصتی پیش نیومد که اقرار کنم.

مثل ♡سگ(•ɵ•)♡ دروغ میگفتم.

پسره خودش زن داشت و آوازه ی لاس هاشون عالمگیر شده بود؛ ولی وقتی فهمید دوستش دارم، تو کونش عروسی شد و از جونم گذشت.

فکر کنم منو برای وقتایی که حوصله اش سر میرفت و دوست داشت خیانت کنه یا برای روز مبادا

میخواست. به هر ترتیب، کاری کرد که به یه مجتمع حمایت از زنان تنها و فقیر برم.

اون مجتمع، کصشعرترین جایی بود که میشد تصور کرد. زن ها از فروش کارهای هنری و دستی، برای به‌دست آوردن پول بخور و نمیر، استفاده میکردن و عملا فرصت خاصی برای خودشون نداشتن. با این پولا، زندگیشون هم چندان بهبود پیدا نمیکرد و صرفا فرسوده میشدن.

در بدو ورود، ازم یه تست گرفتن و مشخص بود صاحابشون، یه سری زن کصکش و سادیستی آتلانتیسی مسلک هستن.

من قصد نداشتم بهشون ثابت کنم که روزنامه نگار بودم، و توی جامعه شون مستتر شدم. زیاد کار نمیکردم و اگه کاری هم انجام میدادم، برای دل خودم

بود. درادامه، وقت آزادم رو به نوشتن بر علیه فرهنگ و وضعیت اون جامعه اختصاص دادم.

اونا در زمینه ی درک و قضاوت کردن من و گذشته ام دچار سوتفاهم بودن اما بخشی از این سوتفاهم، از نادونی و خباثت شدیدشون نشات میگرفت و منم تا تونستم از این موضوع سواستفاده کردم.

حس میکنم این سطح، درمورد همین ضربه زدن به دیگران از طریق سوتفاهم هایی هست که دچارش میشن.

وقتی نه براساس عرف جامعه، بلکه براساس علایق و سلایق خودت، از توانایی هات استفاده کنی، گذرت بشتر و بیشتر به مسیرهایی میخوره که درنظر دیگران، سوررئال و عجیبه. اخلاقیات غالب بر یک جامعه ی نابهنجار، عموما با تکیه بر خودخواهی و

ریاکاری و منفعت طلبی شکل میگیره. این درمورد جامعه ای که به طور میانگین، افراد خوب و روبه‌رشدی هم داره صدق میکنه و ممکنه در قضاوت افرادی که شخصیت و سلایق متفاوت تری دارن، دچار سوتفاهم های زیادی بشن. بسته به میزان خلاقیتی که دارید، میشه از این موقعیت ها برای ضربه زدن به یک فرد، گروه یا جامعه استفاده کرد.

آه باید یک نامه بنویسم

سلام پدر آینده ی عزیزم. سلام به خوده خودت، نه لزوما روحت که درک چندان روشنی از تنهایی تو در این سیاره و سفری که طی میکنی نداره. من خوده فرزند احتمالیت هستم، نه روحش، خوده خودش هستم. این معمولا رایج نیست که آدم بتونه با

والدینش در زندگی بعدی صحبت کنه و این از خوشبختی منه.

از وقتی که این موضوع رو فهمیدم، از بسیاری جهات، خوشحال هستم، هرچند که بدبینی و ترس و نگرانی‌های زیادی دارم و رفتاری که روحت باهام داشت، بدبینیم رو خیلی بیشتر هم کرد.

ولی بارها دیدم که شخصیت زمینی موجودات، خیلی خوش آیندتر از روحشون هست، و حتی اگر خوب هم نباشن، به اندازه ی روحشون قدرت آسیب زدن ندارن.

حقیقتش برام سخت بود که نامه بنویسم و نامه ی اخیرم هم در موقعیت روانی ناجوری نوشتم و قصد نداشتم ارسالش کنم و شرمسار شدم از اینکه بهت رسید و ادراکش کردی.

اخیرا یاد موضوعی افتادم که بهتر دیدم صریحا درموردش باهات حرف بزنم تا اینکه سعی کنم براش سیاست به خرج بدم یا ناخواسته، سمت روشایی برم که روح های سادیستیمون ارائه میدن.

قضیه اینه که ظاهرا روحت میدونه که تغییر شغل و تبدیل شدنت به مجری یک شو تلویزیونی، براتون بهتره و میتونه امتیاز کارمیک بهتری جور کنه. گرچه من اصلا اینطور بهش فکر نمیکنم. این کار به خودی خود، به هیچ عنوان به رشدت کمک نمیکنه و به خودی خود، نه خوبه و نه بد. بهت شهرت و پول بیشتری میده ولی مطلقا خوب هم نیست. باهات جوره چون با مهارت هایی که داری، درهمپوشانی زیادیه.

تو در بداهه پردازی، قدرت زیادی داری و خوش‌صحبت و کمدی پرداز خوبی هستی و میتونی با

آدما، ارتباط قلبی عمیقی پیدا کنی. نمیدونم چندمین موجود هاله زردی هستی که میبینم در این زمینه ها توانایی زیادی داره.

من نمیدونم با روحت دقیقا چه اختلاف نظری دارید اما حدس میزنم ترجیح میدی توی همین شغل فعلیت بمونی و مسیرت تثبیت بشه. شاید دوست داری زودتر جریان مالیت به حد خوبی برسه و بتونی بری سراغ ازدواج و بچه مچه؛... و درنظرت برای تغییر شغل، کمی دیر شده.

حق هم داری.

راستش اگه از من بپرسی، برام فرقی نداره که پول و شهرتت بیشتر از الان باشه یا نه، چیزی که برام مهمه اینه که اعتماد به نفس و رضایتت از زندگی، به حدی باشه که سلامت روانت رو تضمین میکنه. صنف

فعلیت و کارفرماها و همکارات و حتی مخاطبا، ارزش واقعی تو رو درک نمیکنن و قضاوت های سطحی‌نگرانه‌ای انجام میدن. بماند که به نظرم ریشه‌ی خیلی از رفتاراشون به افکار نژادپرستانه شون برمیگرده.

امثال من و تو توی این سیاره، مهمان هستیم. این همه ساله که این طرفا رفت و آمد میکنم و حتی قبل سقوط آتلانتیس، اینقدر سعی کردم با فرهنگ بخشی از این سیاره یکی بشم، ولی هنوزم با من مثل یه غریبه و مهمان برخورد میشه. عیب من و تو نیست، مشکل اینه که اینجور موجودات، خیلی گروه زده و عقب مونده هستن. دهاتی به معنی کاملا کلاسیکش؛ حاصل ازدواج درون گروهی و عقبگرد تکاملی شدید.

دوست داشتم درمورد مسائل دیگه ای هم باهات صحبت کنم ولی نه انتظار دارم تو حوصله ی خوندن حرفامو داشته باشی و نه من انرژی چندانی برای فکر کردن و نوشتن دارم.

.

.

.

روزی که گذشت، روز جهانی فرشته ها در سیاره ی زمین بود. این روز رو صرفا به فرشته هایی که جهان وطنی زندگی میکنن و به طور مستقیم یا غیر مستقیم گروه زده نیستن تبریک میگم.

امیدوارم بیشتر روی ادبیاتتون کار کنید و صرفا با افرادی که خایه مالتون هستن معاشرت نکنید.

فرشته های حامی چندهمسری هم میتونن بیان برن تو کونم

.

.

.

ادامه ی بررسی سطح ۸۲

ساعت حدود 7 بعد از ظهره. خواب میدیدم که در حال آشنایی و رل زدن با یه پسر هستم که عمدتا اعتماد به نفس پایینی داره و سعی میکنه این بخش از شخصیتش رو پشت شوخی های جنسی و جدی نگرفتن موقعیت ها پنهان کنه.

اون روح جوونی داره و در کنار افکار افراطی ای که خودش انتخاب کرده، دچار سوتفاهم های جدی درمورد جامعه هم هست و چند بار دیگه که تناسخ

بزنه و زندگی پیش آدما کونشو پاره کنه، میفهمه دنیا دست کیه.

توی خواب هم در تصورش نمیگنجید که چرا بهش اوکی دادم و وارد رابطه شدم. فکر میکرد مثلا منت سرش گذاشتم یا همچین چیزی. ولی من کاملا منافع روشنی داشتم و اصلا هم فکر نمیکردم که پسر جذابی نباشه. در نظرم کاملا لایق دوست داشتن بود و رقبایی که فکر میکرد ممکنه داشته باشه، اتفاقا شامل افرادی بودن که همیشه ازشون فراری بودم.

اون داشت به نحوی از من در مقابل تاثیری که همین رقبای بالقوه میتونن داشته باشن مراقبت کنه. با محبت ورزیدنش و اعتماد به نفسی که بهم میداد، کمک میکرد تا بتونم از خودم در مقابل تحریکات احساسی مردهایی که سعی داشتن زندگیم رو کنترل

کنن و ازم سواستفاده کنن یا تحریکم کنن که وارد یه رابطه ی زناشویی سنتی بشم، مراقبت کنم.

من بارها در طول زندگیم، از روابط عاطفیم برای همچین منظوری استفاده کردم و به نظرم دوست داشتن و تعهد داشتن به یک فرد که به آدم اعتماد به نفس میده و تحسینش میکنه، بهم قدرت مبارزه با خیلی از مشکلات و فریب ها رو میده.

شاید فکر کنید که از همه ی جفت هایی که سابقا داشتم بیزار و پر از نفرتم اما حقیقت اینه که صرفا اسمی از افرادی که باهاشون صحبت کردم و به توافق نرسیدیم و مسالمت آمیز جدا شدیم نمیبرم. یا حداقل با هر فردی، تا زمانی که تحقیرم نکرد و حامی عاطفیم بود، خیلی خوب تا کردم و قدردانش بودم.

هرچند که جفت های من در زندگی فعلی، همه شون کاملا مذکر بودن ولی این قضیه، مردونه و زنونه نیست و اگر روزی میتونستم با فردی که جنسیت مذکر نداره هم به توافق برسم، باهاش یه رابطه ی عاطفی رو شروع میکردم. وقتی کسی دوستت داشته باشه، میتونه بهت انگیزه بده که از خودت مراقبت کنی و زندگیتو بهبود ببخشی. مردها معمولا این بخش رو نادیده میگیرن و فکر میکنن حامی عاطفی بودن، بده بستونی هست که با سکس جبران میشه. یعنی میگن خب من ناز این خانومی رو میکشم و پای حرفش میشینم و در عوضش، اون هم میذاره که ازش لذت جنسی ببرم.

خیلی از آقایون رو دیدم که پیش خودشون فکر نمیکنن شاید واقعا چون خودشون خوش آیند و جالب

هستن، کسی حاضر شده باهاشون رابطه ی جنسی داشته باشه و پشت این ظاهر شکارچی و کص کنی که به خودشون میگیرن، میشه مردی رو دید که فکر میکنه به شکل رقت انگیزی، درگیر نیازهای جنسی خودش هست و همیشه لازمه با دوز و کلک، این نیاز رو برطرف کنه چون طرف‌حساب خودش رو صرفا خانومایی میبینه که به پول علاقه دارن و از روابط جنسی، لذت نمیبرن یا هر نوع سوتفاهم دیگه ای.

حرفم این هست که خیلی از افکار جنسیت زده، ممکنه صرفا نتیجه ی سوتفاهمی باشن که درمورد جامعه، بهشون دچار شدیم.

شما مردها فوق العاده اید و نه به لحاظ زیبایی و نه هوش، چیزی از زن ها کم ندارید. شاید در ظاهر، تفاوت های زیادی داشته باشید اما حس حامی بودن،

مراقب بودن، قدرتمند بودن و امنیت، احساساتی هستن که پتانسیل تولید کردنش رو دارید. معاشرت با یک مرد خوب، میتونه بسیار لذتبخش و خوش آیند باشه و مرد بودن، به هیچ عنوان مانع این نیست که نتونید به اندازه ی زن ها خوش صحبت، باهوش، همدل و حامی باشید.

هر جنسیت و هر آدمی، قادره طیف متفاوتی از احساسات رو تولید و به کمکش، دیگران رو تحت تاثیر قرار بده. این احساسات، به خودی خود، مثبت یا منفی نیستن. ویژگی های مردانه، حتی بدنام ترین هاشون، چنانچه به شکل خوبی مورد استفاده قرار بگیرن، میتونن منشا ایجاد بهترین تجارب بشن.

انرژی ای که خیلی وقتا از مردهایی که خودشون رو مورد حمله ی زن ها میدونن یا به سمت افکار زن

ستیزانه گرایش پیدا کردن دریافت میکنم، مثل این هست که خودتون رو در معرض دریایی از آهن گداخته میبینید که به جای سوزوندن، وجودتون رو منجمد و سرد میکنه و باعث میشه حس کنید دنیا قرار نیست برای شما خیلی از لذت های رایج رو تدارک ببینه.

اگر حس میکنید که یک جنسیت، نفرت انگیز یا جنسیت دیگه ای خوش آیندتره، یک درصد احتمال بدید که سوتفاهمی پیش اومده. اجازه ندید که سیستم های حاکم از این سوتفاهم ها برای تلف کردن عمر و وقتتون و پر کردن وجودتون از کینه هایی که دنبال کردنشون صرفا باعث کثیف شدن روحتون میشه استفاده کنه.

.

.

.

اسم سطح 82 رو میذارم “طراحی روش هایی برای سواستفاده از سوتفاهم ها”.

در ادامه، به جای بررسی سطح 83، قصد دارم چند روزی برای بررسی وجهه ی اجتماعیم در ابعاد دیگه و بازخوردهایی که نوشته هام دریافت کردن صرف کنم و چنانچه لازم شد، به سوتفاهم هایی که پیش اومده جواب بدم، شاید هم بخوام از این سوتفاهم ها سواستفاده کنم.

.

.

.

دیشب خواب میدیدم که از یه نفر سواستفاده کردم ولی اون متوجه نشده بود و همچنان باهام رفاقت میکرد. من نه روم میشد بهش بگم و نه میدونستم چطور باید براش جبران کنم و این رفاقتی که باهام ادامه میداد، خیلی برام ناخوش آیند بود.

شب بود و خواستم بخوابم. توی یه خونه ی بزرگ بودم و میخواستم در و پنجره ها رو ببندم که امنیت خونه حفظ بشه ولی یه در رو نمیتونستم ببندم. انگار یه نیرویی از بیرون، سعی میکرد نذاره بسته بشه. این منو عصبی میکرد و ممکن بود باعث بشه سر باعث و بانیش، هر بلایی بیارم.

کسی که توی خوابم ازش سواستفاده کرده بودم خواهرم بود. اون کسی هست که در واقعیت هم باهاش زیاد مشکل دارم اما نه لزوما بابت کارایی که

تو زندگی فعلی کرده بلکه بابت چیزایی که تو زندگی های قبلی ازش دیدم. الان اگه بخواد هم نمیتونه خیلی از اون کارا رو انجام بده ولی من میتونم خیلی بلاها به سرش بیارم و تا امروز هم گاها ریدم بهش، مخصوصا وقتی بچه بودم.

وقتی تازه به دنیا اومده بود، به حدی ازش متنفر بودم که پاشو تو هوا گرفتم و خواستم پرتش کنم بیرون.

اوایل نوجوانی، خیلی عذاب وجدان داشتم درمورد اینکه میل داشتم و دارم که لهش کنم و خودش هم زیاد به روم میاورد ولی الان دیگه هیچی کیرمم نیست. نه که هنوزم اذیتش کنم، نه سعی میکنم ملایم باشم ولی اتفاقایی که در گذشته افتاده دیگه به هیچ جام نیست و اگه بابت کصوبازی های جدیدش عصبی

شم و سرش تلافی کنم هم به خودم میگم به کیرت عزیزم، به کیر نداشته ات، بوس به کیرت فدات شم.

اما دلیل دیدن این خواب، بعد از مطرح کردن اون سوال بخصوص چیه؟

حدس میزنم بعضی ها فکر میکنن من بابت بعضی از کارایی که اهمیت زیادی هم نداره و به کسی آسیب نمیزنه، عذاب وجدان زیادی میگیرم درحالیکه واقعا مهم نیستن و حتی بعضا کسی هم متوجه نمیشه انجامشون دادم.

من این حرفو بیشتر درمورد موضوع نوشته هایی که انتخاب میکنم بنویسم به کار میبرم اما میتونه درمورد مسائل دیگه هم صدق کنه و اونم تاثیری هست که انتخاب ها و عادت های آدم روی تغییر شخصیتش میذاره.

شاید خیلی از کارام، تاثیر بد مستقیمی روی زندگی بقیه نذاره اما من رو بدعادت و آماده ی انجام کارهای شرورانه تری میکنه. فکر میکنم دلیل اینکه هر وقت کار بی ارزشی انجام میدم و فورا خواب هایی درمورد پدوفیلیا میبینم هم همینه.

بچه ها عقلشون کمه و خیلی وقتا متوجه نیستن که یکی داره ازشون سواستفاده میکنن ولی این چیزی از بد بودن کار فردی که داره انجامش میده کم نمیکنه. کسی که میتونه خودشو برای سواستفاده از یک بچه راضی کنه، میتونه خودشو برای خیلی از کارای بد دیگه هم راضی کنه.

حالا بقیه میخوان لیاقتشو داشته باشن یا نداشته باشن، نمیشه این موضوع رو ملاک قرار داد. اگه بخوای با بقیه مثل خودشون رفتار کنی، مثل

خودشون هم ممکنه دچار سقوط اخلاقی بشی، ممکنه جنده بشی میدونی؟

به شما هم توصیه میکنم اینقدر الکی به کسی خوشبین نشید، همین کارا رو میکنید که تا یکی یه کتاب کسشعر معنوی مینویسه هوس میکنه تو جوامع‌تون به پیامبری برسه.

.

.

.

ساعت 10 و چهارده دقیقه ی شبه و فکر میکنم دو روزی از آخرین باری که سراغ این فایل اومدم میگذره.

حقیقت اینه که خواب های مختلفی دیدم و بعضا تونستم تحلیل ها، نقدها و نظراتی رو به طور واضح

بخونم ولی اصلا دست و دلم نرفت که چیزی رو ثبت کنم و اونقدر بهشون بی توجهی کردم که خواب هام، کم کم محو و فراموش شدن.

هرچند که چیز ناخوش آیند و بدی هم درونشون نبود. اولش با خودم گفتم شاید چیز مهمی نیستن یا اطلاعات اشتباهی هستن که به نفعم بود فراموششون کنم؛ بعد گفتم شاید چون نوع خاصی از دیتا هستن، طول میکشه که به ذهنم برسه و بتونم در قالب یک سری خواب واضح و پرانرژی، ادراکشون کنم اما درنهایت، کمی هم احتمال دادم که شاید خودم اصلا نمیخوام زیاد توجه کنم.

شاید چون میدونم همه ی تلاشم رو کردم و خیلی هم به لحاظ روانی به گا رفتم تا چیزی رو بنویسم که فکر میکنم میتونه درست و مفید باشه و در حال حاضر،

شاید بیشتر از این هم از دستم برنمیاد و غیر از تعریف و تمجیدهاتون که اتفاقا ممکنه بهم انرژی یه موجود احمق و خودگوزپندار رو بده، چیز خاصی دستم رو نگیره.

معمولا پیام های ضروری رو مفید رو بدون اینکه تمرکز کنم، دریافت میکردم و الان در حال تجربه ی چیزی هستم که برام خیلی الهام بخش و خوشبینی آفرینه.

طی این مدت، به رفتار خودم و ساکنین این سیاره در شبکه های اجتماعی دقت کردم و سعی کردم به مفهوم سرشناسی اجتماعی فکر کنم. گاها آدم هایی رو میبینم که قدرت تحلیل و قلم خیلی خوبی دارن اما اگر نوشته شون در توییتر، ریتوییت نشه و کامنت نگیره، فکر میکنن چیزی کم گذاشتن.

ممکنه طرز حرف زدن طرف هم خیلی مغرورانه و از خود مطمئن باشه اما اینکه وقتی یکی از توییت هاش چندان جلب توجه نمیکنه، بهش اقرار میکنه و برای دیده شدنش تلاش بیشتری میکنه، خود به خود این حس بهم دست میده که اون شخص، چقدر احساسات خودش و نحوه ی حرف زدن و فعالیتش، به نحوه ی بازخوردهایی که دریافت میکنه گره خورده.

این حسی هست که خودم هم تجربه کردم اما معمولا زمانی دچار این وضعیت روانی میشدم که محتوایی که ارائه میدادم، لزوما جزو محتواهایی نبود که برام مهم باشن و به قصد بهبود آگاهی عمومی عرضه شون کنم. معمولا روی محتواهایی که محض سرگرمی و دیده شدن و پیدا کردن دوست و رفیق در شبکه های اجتماعی پست میکردم، چنین حساسیتی رو داشتم.

اما درمورد چنین فایل هایی، یعنی همین فایلی که در حال خوندنش هستید، با خودم فکر نمیکنم که ممکنه چقدر دیده بشه، چقدر بازخورد بگیره و محرک های به مراتب متفاوت تری، باعث میشن که به نوشتن ادامه بدم.

گاهی پیش میاد که یهو یکی از کتابام، خیلی بازخورد میگیره. هرچند که من نمی تونم دنیاهای دیگه رو به طور واضح ببینم اما انرژی هایی که حس میکنم و خواب هایی که میبینم، بهم این حسو میدن که اتفاقاتی رخ داده که انتظارش رو نداشتم. در این مواقع، بیشتر به این فکر میکنم که چه چیزی توی ذهن موجودات جوامع دیگه گذشته که باعث شده محتوای چنین کتابی، توجه شون رو جلب کنه؟ یا این کتاب، چه احساس و نیازی رو درونشون ارضا کرده؟

اما حتی پیدا کردن جواب این سوال، لزوما تاثیر زیادی روی سیر مطالعه و کتابایی که درادامه، برای نوشتنشون تصمیم گیری میکنم نمیذاره. گاها بازخوردهای زیاد و ایده ها و تشویق های عمومی، باعث شده که پروژه هایی رو شروع کنم که ارتباطی با شهود و مسیر تکاملم ندارن اما عمده ی این پروژه ها رو در همون مراحل ابتدایی تموم کردم و درگیرشون نشدم.

شبکه های اجتماعی، با توجه به نوع الگوریتم هایی که براشون درنظر گرفته میشه، میتونن سوتفاهم های زیادی رو درمورد میزان محبوبیت، اعتبار و کاری که میتونه درست باشه ایجاد کنن و آشنایی با این سطوح اخیر، کمک کرد تا نسبت به طیف جدیدی از نابهنجاری های موجود در شبکه های اجتماعی، اطلاع پیدا کنم.

اما در بخش بعدی کتاب، میخوام سوالی رو مطرح کنم که پیدا کردن جوابش، تا حدی نیاز به استفاده از مهارت های سطوح اخیر داره. شما می تونید کتاب رو در همینجا تموم کنید و ادامه اش رو مطالعه نکنید چون اصل مطلب، کاملا تمام شده.

.

.

.

در این بخش، قصد دارم سوالی رو مطرح کنم که مدتی هست ذهنم رو مشغول کرده و چندین بار سعی کردم براش جواب پیدا کنم اما درنظرم هیچ کدوم از این جواب ها، منطقی و قانع کننده نیستن.

چیزی که میخوام درک کنم اینه که حکمت اینکه خونواده ی زمینی من اینقدر خسیس هستن چیه؟ آیا

منم مثل اینا خسیس بودم و درسم در مواجهه با خساستشون اینه که زشتی خساست افراطی رو درک کنم یا چون کصخرج و احمق بودم، باید در کنارشون یاد بگیرم که دلم به حال هر آدم نداری نسوزه و درک کنم خساست افراطی، چطور آدما رو کیری و کودن جلوه میده؟

یه وقت فکر نکنید که این سوال به ذهنم اومده چون ننه ام غذا توی ظرفم نذاشته ها، نه؛ من سال هاست از خونواده ام پول تو جیبی نمیگیرم و خودم درآمد دارم و خیلی زود با این قضیه ی خسیس بودنشون کنار اومدم و کودک کونده ی کار شدم. صرفا وقتی این گدا گوری بودنشون رو میبینم، گاها دلم براشون میسوزه و فکر میکنم شاید واقعا گشنه هستن و دلم میسوزه و خرجشون میکنم و همون لحظه، حس

میکنم صدایی توی سرم میگه: خاک عالم توی سر ساده لوحت کنم که پولی که با پاره کردن کون خودت به دست آوری رو خرج این ننه قمرایی میکنی که چه توی این زندگی و چه توی زندگی های قبلی، جیبتو زدن و نون توی دهنتو درآوردن و خوردن.

چقدر بیخودی عصبی میشم. آه من واقعا رنجور و عصبی ام. از خونواده ام متنفرم، مادر تک تکتونو گاییدم، هم ننه ی آسمونیتونو گاییدم هم ننه ی زمینیتونو که روانمو جنده کردید و کبدمو توی بازار سیاه فروختید. الهی که توی زندگی بعدیتون توی استانای مرزی متولد شید و قربانی کودک همسری بشید؛ به حق فاطمه ی زهرا. یه قهره اشک هم برای بدبختیتون نمیریزم و توی لس آنجلس، با دیدن عکس

و فیلم زجر کشیدنتون کصمو میمالم و خودارضایی میکنم.

.

.

.

ساعت ۶ و نیم بعد از ظهره. دیشب برای درک جواب سوالم تمرکز کردم. نمیدونم برداشتم از خوابم درست هست یا نه اما فکر میکنم که خونواده ام به یه مشت مگس کیری تشبیه شدن، یا بهتره بگم خساستشون به این موضوع تشبیه شد. یه مشت مگس که میتونن برن رو مخت و عصبیت کنن و باید احمق باشی که جدیشون بگیری یا مثل خودشون رفتار کنی تا کاراشون تلافی بشه.

حس کردم خوابم سعی داره بگه، اهمیتی نداره در گذشته خسیس بودی یا نه و اصلا چه کیری تو بختت خورده که تو همچین خونواده ای متولد شدی، مهم رفتاری هست که میخوای در زندگی فعلیت نشون بدی.

واقعا کله ام کیری میشه از دیدن کوچکترین رفتارها و حرفای حاکی از گداگشنگی و خساستشون و اتفاقا گاهی هم وسوسه میشم که مثل خودشون رفتار کنم و بهشون سنگین برینم.

.

.

.

دوست دارم این کتابو تموم کنم ولی یکم دیگه هم صبر میکنم. شاید هنوز خوابام چیز مرتبط و به درد بخوری برای گفتن داشته باشن.

.

.

.

ساعت نزدیک ۲ ظهره. دیشب خواب میدیدم که یکی از دوستای درجه ی چندم اومده خونه و همراه با خودش، یه بخشی از آناتومی بدن مادرشو آورده و توی آشپزخونه، این ارگان رو میشکافه و تر و تمیزش میکنه.

حالم از این کارش به هم خورد و حتی دلیلی که درمورد این کارش توضیح داد، به جای قانع کردن،

بیشتر بهم این حسو داد که هم من و هم خودشو کص گیر آورده.

اون روز ازش خواستم که جمع کنه و به این رفاقت پایان بده، چون درمورد میزان صمیمیتی که باهاش حس میکنم، دچار سوتفاهم شده.

در واقعیت هم باهاش خیلی وقته ارتباطم رو قطع کردم، گرچه براش توضیح ندادم دلیلش چیه چون به‌نظرم حدس و گمان های خودش، به مراتب کمتر از حرفایی که ممکنه بهش بزنم ناراحتش میکنه. موضوع دیگه اینه که من هیچ وقت باهاش صحبت چندان عمیقی درمورد خودم و افکارم نداشتم و انتظار نداشتم که بخواد چیزی رو درک کنه.

اونچه که از جهانبینیش فهمیدم اینه که ما خیلی در تضادیم و دلیلی نداره انتظار داشته باشم حرفامو بفهمه.

سر اینکه موجود تهاجمی و آزاردهنده ای نبود، سکوت کردم و روی بخش دیگه ای از رفاقت حساب کردم، اما کارها و حرفاش، انرژیمو خراب میکرد و اجازه نمیداد به کارام برسم.

شاید از عمد نمیخواست که بهم آسیبی بزنه ولی انتخاب های عمدا بد و عمدتا جاهلانه اش، داشت بهم آسیب میزد.

.

.

.

توی خواب دیگه ای میدیدم که با جمعی معاشرت میکردم که شاید هیچ حرف خاصی برای گفتن باهاشون نداشتم و اصلا بهتر بود که درکنارشون حرف خاصی نمیزدم چون جهانبینی و وضعیت زندگیمون خیلی فرق داشت؛ و نه من میخواستم افکارمو در اون قال بهشون ارائه بدم و نه اون موقعیت، برای ارائه‌ی چنین افکار رادیکالی مناسب بود.

در دنیای خواب، اونها از نوشیدنی های جالبی برای وقت گذرونی استفاده میکردن که تا حالا مثلش رو جایی ندیده بودم و بلد هم نبودم درست کنم. بدجوری از نوشیدنی هاشون خوشم اومده بود و دوست داشتم به هوای استفاده از فضای اون محیط کافی شاپ مانند هم که شده، ارتباطمو حفظ کنم.

من میرفتم اونجا، به حرفاشون گوش میدادم و نوشیدنیمو میخورم. مجبور نبودم موضع گیری خاصی داشته باشم، مجبور نبودم حرف بزنم.

گاهی با دیدن اختلاف نظرها و تحقیرهایی که به سمت همدیگه حواله میکردن، حسابی عصبی میشدم و تصمیم میگرفتم که دیگه پامو اونجا نذارم اما باز هم تحلیل های جالب و تلاششون برای فکر کردن، منو جذبشون میکرد و دوست داشتم در جریان افکارشون باشم.

توی خوابم، به این ادراک رسیدم که بیشتر از شرارت، اونها دچار سوتفاهم درمورد افکار و دنیاهای همدیگه بودن و همین باعث میشد که اینقدر اختلاف نظر های جدی داشته باشن و این موضوع، باعث شد که دیگه

به خودم سخت نگیرم و تردیدم درمورد معاشرت باهاشون کمتر بشه.

این حسی بود که توی هفته های اخیر، درمورد توییتر فارسی داشتم و نمی دونستم که باید چه تصمیمی بگیرم. از طرفی، دعواها و خشونت کلامی ای که نسبت به همدیگه دارن خیلی رو مخم میره و باعث میشه حس کنم محیط ناسالمی هست ولی باز هم دوست دارم تحلیل ها و نقدهای مختلف رو بشنوم و خیلی هاشون برام الهام بخش هستن.

هیچ کدوم از شبکه های در دسترس هم‌وطن‌های فعلیم، به این خوبی نتونسته باعث ایجاد گفت‌وگو و دست‌به‌دست شدن عادلانه ی انتقاد بشه.

مفهوم درون یکی دو سطح اخیر، میتونه با کلماتی توصیف بشه که در فرهنگ عمومی هم‌زبان‌های فعلیم،

کاربرد زیادی داره. کلماتی مثل سوءتفاهم، برای ما عجیب و بیگانه نیست و به‌کرار میتونیم ازش استفاده کنیم. شاید کمی پیچیده باشه ولی آدم، رفته‌رفته یاد میگیره که سوتفاهم‌های زندگی شخصیش رو با گفت‌وگو و ایده های بالغانه و خلاقانه ای حل کنه اما وقتی که چنین مفهومی در چنین سطحی ظاهر میشه، برای من تصویری از اینه که بهره گرفتن ازش برای انجام تحلیل‌های جمعی، میتونه خیلی پیچیده و سخت تر از چیزی باشه که به نظر میاد.

کمکی که این چند روز بهم کرد این بود که حس میکنم فهمیدم چرا و چطور میخوام با جایی مثل توییتر فارسی در تعامل باشم و اونجا دنبال چی میگردم و از این بابت، احساس رضایت دارم.

.

.

.

فکر میکنم زمان خوبی برای تموم کردن این کتاب باشه اما میخوام قبلش درمورد مسائلی حرف بزنم که فکر میکردم بخشی از زندگی شخصیم هست و بهتره توی این کتابا درموردش حرف نزنم اما شهودم مثل موجودی که این سیستم تکامل رو آفریده، دریده و عوضیه و منم بدم نمیاد که با این ایده های احمقانه همراه بشم.

نمیدونم کجای این دنیا هستی و و چیکار میکنی آقای سامحو و از اینکه مدتیه خوابت رو ندیدم، دچار سردرگمی شدم. با این وجود، نمیدونم باید چیکار کنم. میدونم که وجود داری و روحم از تو مطلع هست و تنها نیستم؛ چون تنهایی، تجربه و حسیه که بهش

آشنایی خیلی خوبی دارم و از روزی که با تو هستم، دیگه پیش نیومد که تجربه اش کنم.

همیشه بهت فکر میکنم و تصور اینکه وجود داری، بهم دلگرمی و امید میده. اما اینکه در زندگی فیزیکیم، به‌خاطرت کلمه ای روی کاغذ نمیارم، منو نگران میکنه که شاید فکر کنی فراموشت کردم و یا درمورد تعهد به تو، دچار تردید شدم.

حقیقت اینه که فقط میترسم که دیگه حس خوبی بهم نداشته باشی یا بهم خیانت کرده باشی؛ اونم نه بابت اینکه این ویژگی ها رو از تو دیدم بلکه بابت اینکه دیگه اعتمادی به روح خودم ندارم.

لوسی شاید توی بعضی کارها خوب باشه ولی توی مراقبت از عواطف و عزت نفس من، پلیدترین رفتارهای ممکن رو توی رزومه اش داره و منم هیچ

وقت بابت این موضوع نمیبخشمش. نشونه ی نبخشیدنش هم اینه که دیگه هرگز نمی خوام در این زمینه بهش اعتماد کنم.

من از حال دلت خبر ندارم اما حدس میزنم این عطوفتی که داری نشون میدی، بابت نوع آشنایی این رابطه و گذشته ای هست که احتمالا در زندگی های قبلی داشتیم و میخوای ببینی که اگر آزادم بذاری هم حاضرم باهات بمونم یا نه.

این هم از بزرگواری تو هست و همیشه توی خواب هام میبینم که چقدر مرد با انصافی هستی و حتی درکت نسبت به گروه‌زدگی و جنسیت‌زدگی، به مراتب از منه روستایی زاده که هزار بار قربانی چنین مسائلی شده بیشتره.

چیزی که درمورد مردها همیشه رنجم میداد این بود که منو در نوعی فریب عاطفی قرار میدادن و به جای دیدن عشق و علاقه ام، ترجیح میدادن از داستان شکار و شکارچی لذت ببرن. به همچین آدم هایی نمیشه فهموند که دوستشون داری و همیشه فکر میکنن تو رو دارن چون قدرت شکارتو داشتن. و واقعا گاهی دست و پای آدمی مثل من بسته میشد چون نمیتونستم زندگیمو ازشون جدا کنم و تصمیم بگیرم اون رابطه ای که دلخواهم نیست و داره فرسوده‌ام میکنه رو تموم کنم. چون واقعا شکار میشدم، به شکلی حیله گرانه.

اما میبینم که تو اگر ذره ای هم همچین افکاری داشتی، به نحوی دورشون ریختی. و اصلا برام عجیبه که چرا تصمیم گرفتی همچین کاری انجام بدی و

چطور اینقدر قدرت داری که متفاوت با فرهنگ غالب بر جوامعی که باهاشون در معاشرت هستیم رفتار کنی؟ به خاطر همین چیزاست که حس میکنم چقدر از سر من زیادی هستی.

خب اگر این چیزی هست که میخوای بدونی و ببینی وقتی خبری از داستان شکار و شکارچی نباشه، من میخوام چه تصمیمی برای ادامه ی این رابطه بگیرم، فکر میکنم از همه چیز، خیلی راضی هستم و هیچ کمبودی رو احساس نمیکنم. به خاطر نوعی حمایت عاطفی و انرژی خوبی که بینمون هست، حتی این دوری و ندیدنت با چشم های فیزیکیم هم خیلی وقتا آزارم نمیده، ولی البته که مشتاق دیدنت هستم.

این مسیری هست که قبلا رفتم و چیزی که باعث میشه گاهی ازش بترسم، رنجی بود که سبحان بهم

تحمیل کرد و برای اینکه سوتفاهمی بینمون پیش نیاد، لازمه که ازش اسم ببرم و بگم که چقدر وجود چنین موجود ناامید کننده و پلیدی، میتونه آدمو نسبت به فرصت دادن به یک رابطه ی جدید، بدبین و دلسرد کنه.

این یه واقعیته که از بسیاری جهات، خیلی شبیه سبحان هستی و خودتم اینو میدونی، هم خودت و هم کسی که دارم درموردش صحبت میکنم.

من دنبال داشتن فردی عین اون نبودم و انتظار ندارم که جای خالی اون رو برام پر کنی. یه مرد با هاله ی آبی تیره که جدی و در استایل قهرمان کلاسیک هست، میتونه جذابیت زیادی برام داشته باشه ولی این ویژگی ها نیست که میتونه تکیه گاه و شریک عاطفیم در دوره های مختلف زندگی باشه.

من مشکلی با منتظر موندن ندارم چون دوره های مختلفی از تناسخات پیشینم رو با عشق زندگی کردم و اونچه که از یک ارتباط عاطفی میخوام رو خیلی خوب میشناسم. اگر روزی بتونیم با هم به صورت فیزیکی زندگی کنیم، صرفا مسئولیت های فیزیکی بیشتر میشه و دغدغه دارم که موهام مرتب باشه و تمیزتر باشم یا یاد بگیرم که غذاهای بهتری درست کنم وگرنه به لحاظ عاطفی، هیچ چیز درتصورم نمیاد که بخواد ارتباطمون رو بهتر از چیزی کنه که همین الانش هست.

چیزی که هنوز در مورد سبحان اذیتم میکنه اینه که هیچ‌وقت عرضه‌شو نداشت که به عنوان چیزی بیشتر از شکارش بهم نگاه کنه و هرگز نفهمید که چقدر دوستش دارم و حس میکنم انرژی و احساسات منو

هدر داد و عامدانه، جلوی راه رشدم سنگ انداخت و بابتشون هم هنوز به اندازه ی کافی تاوان پس نداده.

هنوز هم کوچکترین درکی نداره که چقدر باعث رنجش من و بقیه شده و با کوچکترین مشکلی که توی زندگیش پیش میاد، طلبکارانه هزارجور پیغام و پسغام میفرسته و بیخودترین کارهایی که درنظرش خوب بودن رو تو سر چیزی که بهش میگه خدا میزنه تا بتونه مثلا زندگیشو بهبود ببخشه.

خاک عالم تو سر اون خدایی که بخواد کیرشو بده دست همچین موجود بیخودی. میدونم خیلی وقتا هم پیغامایی که دریافت میکنه از یه مشت موجود باسن دریده مثل خودش هستن و جواب های چرتی کف دستش میذارن و اسگلش میکنن.

درد من این نیست که منتظر پیدا کردنش موندم یا به‌خاطر اینکه حمایتش کنم یا پیداش کنم، با هزارجور لاشخور و موجود کثیف سر و کله زدم. چیزی که عذابم میده اینه که مثل دوستای لمور بی خاصیتش فقط حرف مفت زد و به هیچ کدوم از تعهداتش عمل نکرد.

من خیلی شما رو دوست دارم آقای سامحو و خیلی ازت راضی هستم و آرزو داشتم که میتونستم بیشتر از اینها برات مایه بذارم و بهت نشون بدم که چقدر حسای خوبی بهت دارم.

.

.

.

بررسی سطح ۸۳

دیشب خواب میدیدم که خواهرم از بوفه‌ی مدرسه‌شون یه مجله خریده و عکس منو زدن روش. حدس من این بود که یکی از دوستام، خواسته یا ناخواسته باعث پخش شدن عکسم شده اما این چیزی نبود که در اون لحظه برام اهمیت داشته باشه.

اون مجله، منو معرفی نکرده بود و صرفا میخواست عکس یه دختر خوشگل رو روی جلد مجله اش داشته باشه. یکی دیگه از عکسامو هم داخل مجله زده بود. این درحالی بود که هیچکس منو حتی در زندگی واقعی هم چندان نمیدید و تعریفای اطرافیانم هم اونقدرا بهم حس زیبا بودن نمیداد. ولی اون مجله، عکس منو زده بود روی جلدش و فکر میکرد من زیبا هستم.

تازه عکسه رو روتوش و خوشگل موشگل کرده بودن و از دیدن این عکسای حرفه ای زیبا، بیش از پیش لذت میبردم.

با خودم گفتم: چرا که نه، شاید اصلا عکسای بهتری از خودم گرفتم و براشون فرستادم.

برام اهمیتی نداشت که اونا پیش خودشون فکر کردن زرنگن و میتونن عکسای یه آدم بی نام و نشون رو بدزدن. بیشتر از قربانی بودن، حس میکردم چقدر خوش شانسم که یه عده منو دارن میبینن و از ظاهرم خوششون میاد.

.

.

.

در ادامه ی بررسی سطح 83، خواب میدیدم که ناخواسته وارد خواب و اتمسفری شدم که برام خیلی زیبا و در عین حال مرموزه. در اونجا، برخی از همبازی‌هام در یک بازی اینترنتی رو میدیدم و در عین حال، میدونستم که دارم خواب میبینم.

ازشون پرسیدم: میدونید اینجا کجاست؟

اما اونا اطلاعی نداشتن و بیشتر همون حس و حالی رو داشتن که در حین بازی داریم.

برام عجیب بود که چطور وارد چنین اتمسفری شدم و چرا بیشتر اوقات، درب این خواب برام باز نمیشه؟ چون دوست داشتم بیشتر توی جمعشون حضور داشته باشم.

خواب ورق خورد و میدیدم که یه شب، سعی کردم دوباره وارد محیط اون بازی بشم اما اشتباها، وارد محیط دیگه ای شدم که اتمسفر کاملا متفاوتی داشت. نمیدونم مربوط به کدوم گروه بازی یا شبکه ی اجتماعی بود اما انرژی سرخ و منفی ای داشت و آدماش از مشکلات روانی و حس پوچی رنج میبردن. برخیشون افکار شدید خودکشی داشتن و سعی کردم که به یکیشون دلداری بدم.

من نمیدونستم که چطور باید توی این پورتال ها عبور و مرور کرد، و آدم ها رو در حالی‌که خواب هستن ملاقات کرد و چالشم همچین چیزی بود.

در خواب های امروز، من وارد موقعیت ها و اتمسفرهایی میشدم که راه ورود بهشون مجهول بود اما میتونست اتفاق بیوفته. من به‌طور شانسی

واردشون شده بودم اما دنبال شرط ورود به اون اتمسفرها میگشتم.

چیزی شبیه به الگوهای ترند شدن در جامعه. شما یهو یه توییت میزنی یا یه پستی توی اینستا میفرستی و ممکنه بیشتر از حد انتظارت بازدید بگیره و کامنت دریافت کنه. بعضیا سعی میکنن قوانینی رو برای ترند شدن تعریف کنن اما گاها این اتفاق ها به صورت ناخواسته و ظاهرا شانسی میوفته و وضعیت زندگی آدم رو تحت تاثیر قرار میده.

وقتی کسی واقعا بخواد دیده بشه یا ترند بشه یا یه اتفاق خاص براش بیوفته و شروطش رو مطالعه و اجرا کنه، برای شهرت پیدا کردن یا دیده شدن یا تغییر ناگهانی زندگیش آماده است و میدونه که میخواد ازش چه استفاده ای کنه اما خیلیا هم هستن که

ناخواسته در معرض برخی از تغییرات قرار میگیرن و نمیدونن که میخوان باهاش چیکار کنن.

.

.

.

دیشب قبل از خواب، برای شناخت بیشتر سطح ۸۳ تمرکز کردم.

در دنیای خواب میدیدم توی محیط مدرسه هستم و یه همکلاسی داشتم که خیلی راحت منو تحقیر میکرد و بسیار خودشیفته بود.

من سعی میکردم قبل از حمله های کلامیش، به خودم حمله کنم و مکالمه رو سمت طنز میبردم تا کوتاه بیاد.

این کار رو بیشتر از روی ترس انجام میدادم چون حس میکردم نمیتونم باهاش دعوا کنم و کل بندازم.

میدونستم این کار، داغونم میکنه و اون قدرتشو داره که بیشتر از اینا عزت نفسم رو داغون کنه.

فکر میکرد مطیع و صمیمی هستم ولی حتی نمیتونست تصور کنه با این فشاری که بهم میاره، چطور بذر کینه و نفرت رو توی قلبم میکاره.

روزها گذشتن و یه روز، یه مرد به مدرسه‌مون اومد. اون وابسته به یک ایدئولوژی خاص بود که من همیشه منتقدش بودم و چیزی مشابه همین ارتباطی که با همکلاسیم داشتم رو در دوره ی اوج قدرت اون ایدئولوژی بخصوص تجربه کرده بودم.

اما زمان گذشته بود و این روزهای جدید، روزای خوبی برای اون ایدئولوژی و طرفدارانش نبود.

منتظر بودم که فقط موقعیت مناسب پیش بیاد.

جلوی تمام بچه های مدرسه، به یارو حمله ی کلامی کردم و شستمش و پهنش کردم روی بند.

حرفام اینقدر تلخ و گزنده بود که همونجا وقاحت خودشو جمع کرد و گذاشت توی کیفش و شاید چون توی مدرسه بود، بهم حمله ی فیزیکی نکرد و رفت.

من میتونستم همیشه آدم انتقام‌جویی باشم ولی خیلی وقتا توی خودم ریختم تا بهترین فرصت ممکن پیش بیاد. شاید حتی توی زندگی فعلی نباشه ولی باور دارم که بالاخره فرصتش پیش میاد. اگه پیش هم نیومد، ارزشش رو نداره در موقعیت نامناسب، به کسی حمله کرد که قدرتش خیلی بیشتره.

.

.

.

چند ساعتی خوابیدم. قبل از خواب، مجددا برای شناخت بیشتر سطح ۸۳ تمرکز کردم.

در دنیای خواب دیدم که خدمتکار یه خونواده از یه نژاد هستم که مشکلات درون گروهی زیادی دارن و شدیدا هم مهاجر ناپذیر و متمایل به ازدواج‌های درون‌گروهی و فامیلی هستن و افکار فاشیستی‌شون هم خیلی افراطی شده بود.

خانوم خونه، منو شدیدا تحت نظر داشت و زیاد هم برام چسی می‌اومد، ولی چیزی بهش نمیگفتم. خیلی از حرفامو متوجه نمیشد و جواب‌های پرت و پلا میداد. مشکل، چندان از تفاوت زبانمون نبود، مشکل از سوتفاهم‌هایی بود که درمورد من توی ذهنش داشت.

فکر میکرد خوشم نمیاد که خدمتکارش هستم و شدیدا دنبال راه رهایی از اون خفت هستم.

نه، برام مهم نبود و عجله‌ای برای رفتن نداشتم. از آشپزی لذت میبردم و دنبال کسب تجربه بودم. اون زن هم توی کارای خونه خیلی ناشی بود و دست توی کارم نمیبرد و این برام خوش‌آیندتر بود.

.

.

.

در ادامه ی بررسی سطح ۸۳، خواب میدیدم که رفتم دیدن رئیس جمهور فعلی آمریکا هاها هاها.

فکر نمیکنم که با حرفا و کاراش موافق باشم و آدم خوبی هم نمیدونمش، صرفا ظاهرش و اعتماد به نفسش برام جالبه. حتی نوع طنزی که درون کلامش هست و مهارتی که در درآوردن حرص بقیه داره رو دوست دارم.

توی خوابم، مثلا به منم افتخار داده بودن و دعوتم کرده بودن و وقتی به اونجا رسیدم، اصلا از اتمسفر خوشم نیومد. یعنی حس کردم هرچقدر هم ترامپ درنظرم آدم بامزه ای باشه، بازهم خیلی از اتمسفری که حاضرم درونش وقت بگذرونم دوره، و حتی دیدن تشریفات و سرگرمی های اون مهمونی، باعث شد از خودم خجالت بکشم که به اونجا رفتم.

با خودم میگفتم: به کجا رسیدی که فکر کردن جای تو اینجاست و حاضر شدن دعوتت کنن؟ حتما یه حرف یا تصمیم اشتباهی داشتی، چون منکه اصلا حس نمیکنم به طور خودآگاه، خواسته باشم که وارد همچین محیطی بشم.

حس میکنم سطح ۸۳، چیزی درمورد پورتال‌های انتزاعی هست که باعث میشه خواه ناخواه، درون یک اتمسفر یا موقعیت، قرار بگیریم.

یهو به خودت میای و میبینی ذهنت درگیر اتمسفری شده که نمیخواستی و نمیدونی چطور شد که به اینجا رسیدی. انگار یهو یه پورتال نامرئی باز شده و ناخواسته درونش افتادی.

فکر نمیکنم مهارت خاص این مرحله، به پیدا کردن اون پورتال ورودی کمک کنه بلکه درمورد لزوم درک موقعیتی هست که ناخواسته درونش قرار گرفتیم و لازمه در اون لحظه، انتخاب کنی که میخوای حضورت ادامه پیدا کنه یا نه.

همیشه راه خروج، از همون راه ورود نمیگذره و خودآگاهی، میتونه نوعی راه خروجی باشه.

.

.

.

اسم این سطح رو میذارم بیداری در پورتال انتزاعی و از همین الان میتونم حدس بزنم که سطح بعدی درمورد چیه. احتمالا درمورد مبارزه با اتمسفر پورتال‌های منفی حرف میزنه یا درمورد نحوه‌ی پیدا کردن مسیر ورود هست.

امشب برای شناخت سطح ۸۴ تمرکز میکنم.

.

.

.

بررسی سطح ۸۴

خواب میدیدم مشغول تماشای یه فیلم هستم که داستان یه گروه از انسان‌ها رو در دو دوره ی زمانی مختلف، روایت میکنه.

یکی از داستان‌ها در دوره‌ی باستان و همراه با اتفاقات جادویی و حماسی روایت میشه و داستان دیگه، در دوره‌ی مدرن.

داستان به‌صورت خطی تعریف نمیشد و فلش بک های زیادی داشت.

اتمسفر فیلم، خیلی شبیه به فرهنگ اومانیستی ژاپن و سکوت‌های فلسفی و در عین حال پوچ گرایانه شون بود.

اون‌ها شاید در دوره‌ی مدرن، مستعد تجربه‌ی خیلی از مشکلات دوره‌ی باستان نبودن اما طرز فکرشون باعث

میشد که زندگی، همون اندازه براشون دردناک و غم انگیز باشه.

در حین مشاهده‌ی این فیلم، گاها سعی میکردم خودمو جای شخصیت‌های فیلم بذارم و ببینم اگر جاشون بودم، چه تصمیمی میگرفتم. در اون لحظه، می‌تونستم اونچه که مهم هست و درواقع، دروازه‌ی ورود به اون اتمسفر تراژیک به‌حساب میاد رو ببینم.

در دوره‌ی باستان، این افراد جزو طبقات بالا و اشراف یک قبیله بودن و عدم توجه‌شون به زندگی افراد ضعیف‌تر، باعث میشد که وفاداری و مسئولیت‌پذیری، خیلی کم بشه.

در دوره‌ی معاصر هم سطح همدلی خیلی پایینی داشتن و عدم تلاش برای ارتباط گرفتن با دیگران،

باعث میشد که خیلی از مشکلاتشون و ناراحتی‌هایی که دارن حل نشه.

برخلاف سطح قبلی، در اینجا میشه پورتال ورود رو پیدا کرد و در جریان این خواب، به واسطه‌ی مشاهده‌ی اتمسفر از نقاط دید مختلف، میشد به همچین خواسته‌ای رسید.

.

.

.

در خواب دیگه ای میدیدم که توی خونه هستم و با خواهرم درمورد فیلمای مورد علاقه ام حرف میزنم و همچنین میگفتم که دوست دارم چه فیلمایی رو ببینم.

پدر تو کون نرو و کصکلک بازم سعی کرد از این فرصت استفاده کنه تا با ما فیلم ببینه. من که قصد

نداشتم وارد بازیش بشم، داستان های دیگه ای سر هم کردم و گفتم که الان کار دارم و باید فیلم دیدن رو بذارم برای موقعیت دیگه ای و شروع به چرت و پرت گفتن درمورد موضوعات دیگه ای کردم تا کلا این فکر از سرش بپره.

من قصد نداشتم باهاش فیلم ببینم یا هیچ آیین مشترک دیگه ای ایجاد کنم به این خاطر که میدونستم از این فرصت ها استفاده میکنه تا فضا رو سمی کنه و ناخودآگاه به خودت میومدی و میدیدی که توی اتمسفر فکری دهاتی و عقب مونده اش گیر افتادی و داره روحتو غارت میکنه.

مثل این که وقتی حواست نیست، پاتو به یه پورتال باز میکنه. پورتالی باستانی که درونش، همیشه

مادرشو میگاییدن و برای همینه تا میبیننتش، حالش بد میشه و میخواد عالم و آدمو به گند بکشه.

.

.

.

برداشتم از سطح 84 اینه که پورتال های انتزاعی، چیزی فراتر از دروغ و ریاکاری و روش های حیله‌گرانه هستن و نقاط ورود یا کدهای کلیدی ورود به یک اتمسفر به حساب میان. این اتمسفرها به خودی خود چیز بدی نیستن و چنانچه خوب طراحی شده باشن، میتونن تبدیل به نوعی محیط ایزوله شده جهت کسب تجربه ی خاصی بشن.

در سطح فردی، میشه این موقعیت ها رو به کرار تجربه کرد. مثل اتمسفر قرار گرفتن در جمع دوستان یا

در یک شبکه ی اجتماعی خاص. گاهی دیر به خودت میای و میبینی که به یک محیط، آلوده شدی و دنبال راه خروج از اون اتمسفر میگردی.

مثلا خروج از یک شبکه ی اجتماعی، به راحتی خروج از اکانت نیست و در سطح ذهنی، انگار درگیر کدهایی شدیم که ما رو به اون جامعه ی مجازی، وابسته کردن.

در این حالت، دونستن اینکه اون کد اصلی یا پورتال ورود چی بوده و در کجا قرار گرفته، میتونه کمک دهنده باشه.

اما در سطح جمعی، این پورتال ها و اتمسفرها، میتونن پیچیده تر باشن و پیدا کردن پورتال ورودی، ممکنه نیاز به کار فکری زیادی داشته باشه. ما ناخواسته از پورتال ورود به جوامع اطرافمون

میگذریم و این اتفاق، معمولا وقتی فقط یک بچه هستیم میوفته و اونقدر هم درون عرف و قوانین و اتمسفر اون جامعه غرق میشیم که تجسمی نداریم چطور میشه از اون اتمسفر خارج شد.

خیلیا حتی در طول زندگیشون مهاجرت فیزیکی رو تجربه میکنن اما همچنان درون اتمسفر فرهنگ سابقشون باقی میمونن. بعضی ها هم هرگز مهاجرت نمیکنن اما به واسطه ی کار فکری، از اتمسفر اون جامعه خارج میشن یا حداقل، تکه هایی از فرهنگشون که مورد تاییدشون نیست رو کنار میذارن.

وقتی که خارج از یک جامعه هستیم، ترس از دچار شدن به یک اتمسفر، میتونه ملموس تر باشه؛ از این بابت که میدونیم گذشتن از پورتال ورود به اون جامعه و زندگی کردن درونش، ممکنه به شکل

اجتناب‌ناپذیری، ما رو دچار همون فرهنگ احمقانه ای کنه که الان ازش بیزار هستیم. این یکی از نگرانی های من در زندگی فعلیه؛ بعد از درک مفهوم تناسخ و احتمال اینکه ممکنه در زندگی بعدی، توی فرهنگ کاملا متفاوتی متولد بشم، با خودم فکر میکنم که وای چقدر فرهنگ های مختلف فرق دارن و چقدر دوست ندارم تبدیل به آدمی بشم که تحت تاثیر فرهنگ های سطح پایین دیگه است. همین الانشم به اندازه ی کافی، ذهنم درگیر تکه های نابهنجار فرهنگ فعلیم هست و گاها به سختی میتونم خودمو از دستشون رها کنم و آزادانه فکر کنم و تصمیم بگیرم.

.

.

.

در خوابی میدیدم که توی محیط یک دانشگاه هستم که به نظرم به طور میانگین، در سطح ۳ تکامل بود. در اونجا یک دوست پسر داشتم و هیچ قصدی درمورد خیانت کردن بهش هم نداشتم ولی اون از عرف جامعه، برای کنترل کردن من استفاده میکرد. مثلا یکبار توی جمع دوستامون نشسته بودیم و یکی از پسرا میخواست بخوابه. من گذاشتم که سرشو بذاره روی پام، ولی دوست پسرم بعد از اون روز، کلی بهم گیر داد و حتی به اینکه کسی یه ذره حجم جی جی منو از زیر ۵ کیلو لباس ببینه هم بدبین شد.

این فشارها رو با ظاهر عاشقانه و مردانه بیان میکرد اما در نهایت، وقتی از چشم خودش تونستم به زندگی ایزوله شده ام نگاه کنم فهمیدم که علاقه ی عاشقانه‌ای هم بهم نداره؛ حتی چیزی درمورد من

براش کنجکاوکننده نیست، حتی به چشمش دلربا هم نیستم؛ اون از محبوس کردن من و دیدن تلاش من برای فریب دادن خودم و لذت بردن از زندگی رقت انگیزم کسب لذت میکرد.

من نباید به عرف اون جامعه اهمیت میدادم و قاطی اون فرهنگ عقب مانده میشدم.

دیشب قبل از خواب، داشتم به این فکر میکردم که گاهی شدیدا دچار حس شرم میشم. همه اش حس میکنم که دیگران دارن بهم نگاه میکنن و هر آن ممکنه منو تحقیر یا تمسخر کنن. اهمیت دادن به این احساسات، باعث میشه که نتونم کارهای خلاقانه ی مورد علاقه ام رو دنبال کنم و سعی کنم مفید باشم.

میدونم که روح های زیادی توی زندگیم سرک میکشن و توی ابعاد دیگه، بعضیا درموردم حرف میزنن ولی

نمیدونم چرا اهمیت میدم حتی وقتی در کنارم حضور فیزیکی ندارید و چهره هاتون رو نمیبینم. شماها واقعا یه مشت احمق عقب مونده و مانع رشد من هستید و این بساط هم از روزی پهن شد که رسانه هاتون شروع کردن به معرفی کتاب های من.

من آدم احساسی و رمانتیک و البته فوق العاده سکسی ای هستم و اینکه شماها نمیتونید درکم کنید کاملا طبیعیه چون سطح تکاملی ای که من دارم، از جمع سطح تکاملی شما و والدینتون بیشتره. چرا فکر کردید که میتونید منو درک کنید و به درستی شخصیتم رو تحلیل کنید؟

.

.

.

اسم این سطح رو میذارم پیدا کردن پورتال های ورود و خروج از یک اتمسفر.

در بخش بعدی میتونید خلاصه ای از سطوحی که تا امروز مورد بررسی قرار دادم رو مطالعه کنید.

.

.

.

-1- بعد منفی یک: توهم- هالوسیناسیون (Hallucination)- هالوسیناسیون به تجربه ی ادراکی اشاره داره که بدون وجود محرک خارجی رخ میده، مثل شنیدن صداهایی که وجود ندارن یا دیدن تصاویری که واقعی نیستن. این مفهوم معمولا در ارتباط با اختلالات روانپریشی مثل اسکیزوفرنی، یا در اثر مصرف مواد توهم زا بررسی میشه.

همچنین اصطلاح توهم ادراکی (Perceptual illusion) برای اشاره به خطاهای حسی که ناشی از پردازش مغزی هستن به کار میره.

اصطلاح هزیان (Delusion) هم مرتبطه.

0_ بعد صفر: انگیزه، معنا_ خود تعیینی انگیزشی (Motivational Self-Determination) این اصطلاح به توانایی فرد در ایجاد انگیزه ی درونی اشاره داره، بدون وابستگی به عوامل بیرونی مثل پاداش ها یا فشارهای اجتماعی.

1. بعد یک: هدف، جهت-

2. جریان اندیشه (منطق افکار، ایجاد ارتباط علت و معلولی ساده در افکار)

3. ارتباط (به منظور ساخت فرهنگ)
4. نطق
5. تعلیم
6. شهود
7. درک احساسات (همدلی، همزاد پنداری)
8. خلق تجربه (برای خود و دیگران)
9. مبارزه با نابهنجاری (تفکیک خیر از شر)
10. خوشبینی (تفکیک خوشبینی بهنجار از نابهنجار)
11. وفاداری

12. خلق تجارب سطح بالا برای افرادی که قادر به لمسش نیستن
13. درک اونچه که گفته نمیشه
14. وجهه ی اجتماعی، سرشناسی، کاریزما
15. اشتیاق
16. باور
17. تغزل، نماد پردازی، صراحت یا عدم صراحت
18. مهندسی معکوس
19. تعصب، غیرت
20. شبیه سازی
21. سکاندار، برنامه ریزی آگاهانه‌ی ناخودآگاه دیگران
22. کلکسیون سازی

23. چیزی مثل قدردانی. دیدن و ارزیابی و استفاده از پتانسیل‌ها، با توجه به هدفی که توی ذهن داریم. این مهارت می‌تونه کمک کنه تا چیزای به درد نخوری که سعی میکنن خودشونو مهم جلوه بدن یا به خاطر عرف، زیادی بهشون بها داده شده هم ببینیم و از نتایج تحلیل‌مون حذفش کنیم.

24. قدرت طراحی خلاقانه‌ی پارامترای تحلیل احساسات فردی (این روش تحلیل، کمک میکنه تا رفتارا و الگوهای فکری آینده‌ی فرد یا جمعو هم پیش بینی کرد)

25. سایه‌های گذشته. داستانی که پشت سر موجوده و تحلیل بهینه‌اش.

26. الگوهای حذف داده. آنتی پروپاگاندا
27. توانایی شناخت و حذف داده‌هایی که دروغ هستن. دروغایی که به طور مستقیم بیان نمیشن اما طوری طرح ریزی شدن که از طریق تحلیل داده‌های آشکار اما دروغین یا غیر مهم، بهشون برسی و باورشون کنی. دروغی که عمدا پنهان شده تا باورپذیر جلوه کنه.
28. تکنیک کشف و افشای دروغ سه لایه به جهت منحل کردن یک سیستم
29. دیدن بازتاب انعکاس. دیدن تاثیری که توی بخش نابهنجار ناخودآگاه و ذهن یه عده میذاری ولی سعی دارن این تاثیرو کتمان کنن.
30. شک شهودی. گاها چیزای بیشتری برای شک کردن وجود داره اما ممکنه که ذهن خودآگاه، قادر

به شناساییش نباشه. با این وجود، شک شهودی به عنوان یه پارامتر تحلیلی در نظر گرفته میشه.

31. طرح تلقین، آشنایی با مفهوم تلقین و نقشی که در طراحی ناخودآگاه جمعی داره و استفاده از این ادراک، جهت بهینه‌سازی قضاوت و تحلیل
32. طراحی تلقین، آشنایی با نحوه‌ی طرح ریزی تلقین های بهینه برای ارتباط گرفتن با ناخودآگاه جمعی. تولید کننده‌ی طرح تلقین.
33. توانایی‌های کشف الگوهای حقارت
34. توانایی‌های افشای الگوهای حقارت
35. کشف الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس
36. طراحی الگوهای افشای الگوهای سالم و فاسد کسب عزت نفس

37. کشف الگوهای نابهنجاری مظلوم نما (انتقاد به موقع یا زودهنگام نسبت به نابهنجاری‌ای که سعی داره خودشو پنهان کنه یا بی خطر نشون بده.)
38. شناسایی و نقد الگوهای مرتبط با جبرگرایی که سعی دارن یه موجود بعضا بی مسئولیت رو قربانی و ناچار نشون بدن.
39. کشف زمانی که بهتره ناامید شد و از یه موضوع دست کشید.
40. مهربانی
41. کشف و شناسایی الگوهای ویروسی مرتبط با مهربانی
42. خلاقیت در مهربانی ورزیدن

43. درک مفهوم سادیسم. سادیسم به خودی خود نه مثبته و نه منفی. لازمه ازش در جهت مثبتی استفاده کرد.
44. کشف الگوهای نابهنجار سادیستی
45. تعلق
46. شناسایی الگوهای ویروسی تعلق
47. مسئولیت پذیری
48. الگوهای خلاق مبارزات مرتبط با مسئولیت پذیری

49. کشف موقعیت های مناسب نشون دادن مسئولیت پذیری

شناخت فرصت های مسئولیت پذیری یا Responsibility Opportunity Identification: توانایی شناسایی موقعیت

هایی که فرد میتواند مسئولیت پذیری خود را نشان دهد و تاثیر مثبت بگذارد.

50. جدا شدن از موقعیت هایی که بهشون حس تعلق داریم اما مغایر با حس مسئولیت پذیری هستن.

جداسازی شناختی یا Cognitive Detachment: توانایی تفکیک احساس تعلق از مسئولیت پذیری و تصمیم گیری منطقی در شرایط ناسازگار.

51. ریشه‌های پنهان مشکلاتی که عوارض طولانی مدت یک نابهنجاری به حساب میان.

تحلیل علت های ریشه ای یا Root Cause Analysis- RCA: رویکردی که به شناسایی عوامل پنهان و بنیادی مشکلات میپردازد تا از تکرار آن ها جلوگیری کند.

52. کار کردن با مشکلات اجتماعی ای که سبب ناسازگاری و بی تعلقی شما به جامعه شدن. موقعیتی که انتظار میره باهاش سازگار بشید اما نمیخواید که این کارو انجام بدید. مدیریت فشار روانی قرار گرفتن در چنین موقعیتی و همزمان، انجام دادن کاری که میدونید درسته.

تاب آوری اخلاقی یا Moral Resilience: توانایی حفظ اصول اخلاقی در شرایطی که

جامعه سعی دارد فرد را به سازگاری با ارزش های ناسازگار سوق دهد.

استقلال شناختی یا Cognitive Independence: مهارتی که فرد را قادر میسازد بدون تاثیرپذیری از فشارهای اجتماعی، تصمیمات منطقی و اخلاقی بگیرد.

53. پیدا کردن و نگه داشتن رگ مشکل، در شرایط ناسازگار- تاب آوری تحلیلی یا Analytical Resilience: مهارتی که فرد را قادر میسازد در شرایط نامطلوب، مشکلات را شناسایی کند و راه حل های موثر را برای آن ها بیابد.

یا پایداری شناختی (Cognitive Persistence): توانایی تمرکز بر مشکلات مهم، حتی زمانی که جامعه سعی دارد آن ها را کم اهمیت جلوه دهد.

-وضعیت جامعه، سعی داره شما رو از نگه داشتن رگ مشکل و کار کردن باهاش منصرف کنه.

وانمود میکنن که موضوع مهمی نیست.

-مشکل مذکور میتونه عوارض طولانی مدت قابل توجهی داشته باشه و همین مزید بر علته که بهش اهمیت ندن.

-کار کردن با مشکل مذکور، نوعی سادیسم رو به دنبال داره. یعنی میونه باعث جریحه دار شدن احساسات دیگران بشه.

-جامعه ای که قراره باهاش کار کنید، لزوما بهتون حس تعلق نمیده. اگه مهربون باشن هم یه مهربونی به درد نخور و بیمارگونه است.

-فرقش با سطح 52 در اینه که مشکل در سطح 52، جلوه ی آشکارتری داره اما در این سطح، وضعیت جامعه، بسیار مستعد پوشوندن و موجه جلوه دادن نابهنجاری هست. ممکنه حتی خودتونو هم موقتا به خطا بندازه.

54. مزرعه ی وحشی اطلاعات- تفکر استراتژیک انطباقی یا Adaptive Strategic Thinking:

مهارتی که فرد را قادر میسازد در محیط های نامطلوب، داده های ارزشمند را شناسایی کند و برای ماموریت های آینده استفاده کند.

-با بی میلی سراغ کار کردن با جامعه ای میرید که نه بهش تعلقی دارید و نه علاقه ی چندانی دارید که بهش حس تعلقی پیدا کنید.

-مهربانی خودتون رو به شکلی نشون میدید که لزوما به چشم هم نمیاد و طبق عرف و خواسته های جامعه نیست اما چون میدونید کار درستیه انجامش میدید.

-برای ناله و فغان آدم های بی مسئولیت، تره هم خورد نمیکنید و با نوعی سادیسم بسیار بهنجار، به چرخه های کارمایی یا بهتره بگم علت و معلول در سطح کلان، نگاه خردمندانه ای میندازید.

-در حین انجام دادن مجموعه ای از کارهایی که میدونید درسته، اطلاعاتی استخراج میشن که انتظارشون رو ندارید ولی کاربردی هستن. درست

مثل پیدا کردن یک مزرعه ی خودرو از محصولاتی که انتظارشون رو نداشتید.

-این اطلاعات، قراره در طراحی ماموریت های بعدی و کار کردن با جامعه، مفید واقع بشن.

55. ایمان_ تاب آوری روانشناختی یا Psychological Resilience: تاب آوری از دیدگاه روانشناختی، یعنی توانایی مدیریت استرس، حفظ امید و مقابله با آسیب های ذهنی.

56. عقده_ بازسازی شناختی یا Cognitive Restructuring: فرآیندی که فرد با تغییر الگوهای فکری ناسازگار، تاثیر عقده های روانی را کاهش میدهد.

57. شیطان در جزئیات است

پردازش جزئیات شناختی یا Cognitive Detail Processing: مهارتی که فرد را قادر میسازد به جزئیات ظریف توجه کند و از آن ها برای تصمیم گیری بهتر استفاده کند.

58. آناتومی شناسی رفتار و حرف انسان ها برای درک بیشتر پتانسیل ها و جزئیات انرژی ای که درونشون هست. در شناسایی ویروس های روانی، مهارت این سطح شبیه اینه که آناتومی راسو بشناسید تا قبل از اینکه بچوسه، واکنش مناسبی نشون بدید. در حالت مثبت میتونه نقش مفیدی در از بین بردن تروما داشته باشه.

درک انرژی روانی یا Psychological Energy Awareness: بررسی سطح انرژی روانی افراد و تاثیر آن بر رفتار و تصمیم گیری.

59. پیش آگاهی – پیش بینی شناختی ((Cognitive Forecasting یا تفکر آینده نگر (Prospective Thinking)

60. مدیریت نفرت- Hatred Monitoring

61. درک دلایل بی فکری یک فرد یا جامعه

62. هدف گذاری شخصی سازی شده یا Self-Directed Goal Setting- این مفهوم به توانایی فرد در تنظیم اهداف و مسیر رسیدن به آن ها براساس سبک و ترجیحات شخصی خود اشاره دارد.

63. مهار شناختی یا Cognitive Inhibition: توانایی جلوگیری از ورود اطلاعات نامربوط به جریان فکری و حذف افکار ناخواسته.- بازداری پاسخ یا Response Inhibition: کنترل پردازش های ذهنی و کاهش واکنش های خودکار به افکار مزاحم.

64. تفکیک شناختی زیبامحور یا Aesthetic-Cognitive Filtering: فرآیند روانی ای که به فرد کمک میکنه تا افکاری که ظاهر جذابی دارن ولی از نظر محتوایی زائد هستن رو تشخیص بده و کنار بذاره.

65. طراحی روش های خلاقانه برای رهایی از انواع افکار زائد- متاروش‌زدایی شناختی یا Cognitive Mata-Decluttering: این اسم ترکیبی از متا به معنی فراتر رفتن و بازاندیشی و روش زدایی به معنی حذف زوائد ذهنیه. در روانشناسی شناختی، پاکسازی ذهن از افکار زائد می تونه باعث افزایش تمرکز، خلاقیت و پردازش اطلاعات کارآمدتر بشه. این مفهوم میتونه به طراحی استراتژی های ذهنی برای پالایش افکار و ایجاد مسیرهای فکری نوین و خلاقانه اشاره کنه.

66. آگاهی از دیوارهای ذهنی یا Cognitive Barrier Awareness: شناسایی موانع فکری و فرهنگی که از محیط اجتماعی و تربیتی به فرد منتقل میشن. این دیوارها اغلب نامرئی هستن اما تاثیر عمیقی روی تصمیم گیری ها، باورها و حتی احساس آزادی فرد دارن.

67. سازگاری- با دیوارها و سدهای کوچک اما متعدد کنار اومدن برای مبارزه با دیوارها و سدهای بزرگتر و پراهمیت.

سازگاری شناختی-اجتماعی یا Social-Cognitive Accommodation: اصطلاحی که در روانشناسی اجتماعی برای توصیف تطبیق ذهنی با ساختارهای ناعادلانه یا پیچیده به کار میره بدون اینکه الزاما فرد به صورت آگاهانه تسلیم شده باشه.

68. تولید روش های خلاقانه برای مبارزه با دیوارهای ذهنی
69. چیزی شبیه به سندرم استکهلم- درک الگوهای کنار اومدن و موجه جلوه دادن نابهنجاری های بدیهی و رایج، تحت تاثیر فشار روانی ناشی از نابهنجاری های پیچیده- اسیر شدن و دامن زدن به نابهجاری های رایج و ساده برای مواجهه با یک نابهنجاری پیچیده.
70. چیزی شبیه به سانتی مانتالیسم- درک و استفاده از تحریکات احساسی شدید و تشخیص انواع مثبت و منفیش.
71. کشف ریشه‌های پنهان سانتی مانتالیسم
72. طراحی واکنش مناسب به سانتی مانتالیسم
73. کشف الگوهای انکار

74. طراحی واکنش مناسب نسبت به انکار
75. هشیاری اتمسفری
76. آگاهی انتخابگرانه نسبت به اتمسفر
77. طراحی واکنش مناسب نسبت به اتمسفر
78. درک مفهوم آبرو
79. طراحی واکنش مناسب نسبت به چالش های مرتبط با آبرو
80. مهارت درک آینه ی خاکستری- تشخیص سوتفاهم از اشتباه عمدی
81. طراحی واکنش مناسب نسبت به موقعیت آینه ی خاکستری، موقعیتی که طرف مقابل، دچار قضاوت اشتباه یا سوتفاهم شده اما نمیشه لزوما مقصر قلمدادش کرد و این وضعیت، بیشتر نشات

گرفته از آگاهی پایین و دور بودن طرف مقابل از یک اتمسفر خاص باشه.

82. طراحی ایده برای سواستفاده از سوتفاهم ها.

یعنی از سوتفاهم هایی که آدما با بی فکری و خودخواهی بهش دچار شدن استفاده کنید که برعلیه شون کاری انجام بدید یا جامعه شون رو اصلاح کنید. این کار به خودی خود نه مثبت هست و نه منفی و بستگی داره که شما چه قصدی داشته باشید. در حالت مثبت، این سطح از ما میخواد که سوتفاهم هایی که با بی فکری و خودخواهی شکل گرفتن و ممکنه جنبه ی پنهان داشته باشن رو پیدا و بهشون واکنش مناسبی نشون بدیم که باعث رشد خودمون و جامعه بشه.

83. بیداری در پورتال انتزاعی

84. پیدا کردن پورتال های ورود و خروج از یک اتمسفر